



زمان «پدرسالار»،
یادم هست برای
گرفتن نماهای
حرکتی، مثل امروز
نبود که بروند
داخل استودیو. ما
کارمان را به ماشین
می‌بستیم و فیلمبرداری
روی صندلی کنار
ماشین می‌نشست؛
صحنه‌های خطرناکی
بود و حتی حوادثی
هم داشتیم؛ مثلاً
دستیار فیلمبردار در
یک صحنه تصادف
کرد

اما من وقتی می‌خواهم کار فرهنگی بسازم، ترجیح می‌دهم اگر قرار است این سیاهی‌ها را نشان بدهم، در کنار آن به آدم‌هایی هم بپردازم که بر این سیاهی‌ها غلبه می‌کنند؛ تا مخاطب بداند در عین وجود مشکلات، کسانی هم هستند که توانسته‌اند از دل تاریکی بیرون بیایند و برنده میدان شوند. به نظر من این نیاز جامعه است؛ امید دادن، نشان دادن امید واقعی. اما گاهی آن قدر سیاهی‌ها را غالب می‌کنیم که امیدها و توان‌های مثبت دیده نمی‌شود. گاهی هم نمایش صرف سیاهی‌ها آن قدر ژست روشنفکری می‌گیرد که اگر کسی از امید حرف بزند، زیر سؤال می‌رود: «مگر مشکلات را نمی‌بینی؟» در حالی که باید گفت: بله، مشکلات هست؛ اما این هم هست. این امید به شکل واقعی وجود دارد. در سیاه‌ترین روزها اگر نقطه‌امیدی دیده نشود، دیگر همه چیز تمام است؛ نه جامعه می‌ماند و نه آدم‌ها انگیزه‌ای برای ادامه زندگی دارند.

و این نگاه برای شما جز اولویت‌ها بوده.

بله، در سریال‌هایی که کار کردم - و بعضی‌شان هنوز در ذهن مخاطب مانده - همیشه این نگاه برایم مهم بوده. مثلاً در سریال «باغ سرهنگ»، بعد از سال‌ها هنوز خیلی‌ها می‌گویند حال خوبی که آن سریال به ما داد، در خاطرمان مانده. قصه‌اش درباره عشقی بود که هفتاد سال ادامه داشت؛ روحی که به دنبال عشقش می‌گشت و در پایان به او می‌رسید و آن دور روح با هم حرکت می‌کردند. اما حضور آن روح کنار آدم‌هایی که در زمان حال زندگی می‌کردند، باعث می‌شد آن آدم‌ها بیشتر به عشق، کنار هم بودن و نعمتی که دارند فکر کنند. این نگاه همیشه در ذهن من بوده؛ چه در کارهایی که نوشته‌ام، چه در کارهایی که کارگردانی کرده‌ام، و چه در هر نقش دیگری.

واقعاً همیشه - چه در کارهایی که قبل از ورود من به نویسندگی ساخته شده بود و چه بعد از اینکه خودم نویسندگی را شروع کردم - دوست داشتیم اگر کاری می‌سازیم، خوبی‌های جامعه را که وجود دارد و گاهی ممکن است فراموش شود، برجسته کنیم؛ یعنی بگوییم این خوبی‌ها هنوز هم در جامعه ما وجود دارد و نباید یادمان برود. مثلاً در سریال «همسایه‌ها» آن گرمی رابطه‌ها در آن ساختمان و بین همسایه‌ها خیلی جذاب بود و شاید یکی از دلایلی که هنوز مردم یادش هست همین است. یادم هست زمان پخش، خیلی‌ها می‌گفتند: «چقدر خوب است آدم با همسایه‌هایش این‌طور باشد.» وقتی سریال را می‌دیدند، به این فکر می‌افتادند که خوب است غذایی بپزیم و به همسایه بغلی بدهیم، خوب است احوال همسایه را بپرسیم. من همیشه دوست دارم اگر چیزی خوب است - جزو فرهنگ و سنت ماست و مفید و مثبت است - آن را برجسته کنم. این اتفاق در دنیا هم می‌افتد: حتی وقتی یک ویژگی در جامعه کم‌رنگ شده، چون دوست دارند پررنگ شود، آن را در محصولات فرهنگی‌شان وارد می‌کنند. مثلاً از دهه ۹۰ میلادی به بعد، سینما و سریال در جهان تصمیم گرفت به مسائل تراجنسیتی بپردازد و می‌بینیم در بسیاری از فیلم‌ها و سریال‌ها شخصیتی با این ویژگی حضور دارد؛ یا شخصیت‌هایی که می‌خواهند با همجنس خود ازدواج کنند. این روند کم‌کم باعث شد قوانین به نفع این گروه تغییر کند و جامعه هم آن‌ها را بپذیرد. در بعضی سریال‌ها ابتدا شخصیت‌ها این آدم‌ها را پس می‌زدند، اما در ادامه می‌دیدیم که بقیه شخصیت‌ها این رفتار را می‌پذیرند و با آن همراه می‌شوند. پس ما هم می‌توانیم چنین کاری بکنیم. یعنی نمی‌شود مشکلات و سیاهی‌های جامعه را نادیده گرفت؛ سیاهی‌های زیادی وجود دارد.

می‌شود یکی دیگر مثل این پیدا کرد؟» شاید در سینمای دنیا این سؤال به این شدت تکرار نشود؛ چون مثلاً پل نیومن مشابه دقیقش شاید نباشد، اما بازیگران و فیلم‌سازان توانمند دیگری در نسل‌های جدید هالیوود و سینمای جهان ظهور می‌کنند. اما اتفاقی که برای ما می‌افتد این است که خیلی وقت‌ها فیلم‌های قدیمی را می‌بینیم و حس می‌کنیم: چرا دیگر این‌طور نیست؟ چرا فیلم‌ها دیگر شبیه قبل نیستند؟ پس اگر بپرسیم کیفیت جابه‌جا شده یا دلتنگی ما برای آن حس است، در دنیا شاید بیشتر «حس» باشد؛ اما در سینمای ما هم «حس» هست و هم «کیفیت». مثال روشنش این است که وقتی یک سریال قدیمی از آی فیلم پخش می‌شود، می‌بینید مخاطب زیادی دارد، در حالی که سریال‌های جدید تلویزیون همان میزان مخاطب را ندارند. این فقط دلتنگی برای گذشته نیست؛ بخشی‌اش این است که کیفیت را در کارهای جدید کمتر می‌بینید. ترجیح می‌دهید کارهای قدیمی‌تر را ببینید: هم حالتان بهتر می‌شود و هم یاد آدم‌هایی می‌افتد که آنجا بودند. خدا را شکر خیلی‌هایشان هستند، اما دیگر در تلویزیون نمی‌بینیم‌شان؛ یا اگر می‌بینیم، با آن کیفیت سابق نیست.

اگر کیفیت را از نوستالژی جدا کنیم، مولفه‌هایی که می‌ماند می‌شود یاد آدم‌ها، یاد گذشته، و خاطراتی که بوده. اما وقتی درباره کارهای خودمان نگاه می‌کنیم، باید مسئله کیفیت را هم اضافه کنیم. در دوره‌ای که آثار ماندگاری که شما خلق کردید شکل گرفت، نسبت قصه با زندگی روزمره مردم چطور تعریف می‌شد؟ اگر درباره کارهای خودم صحبت کنم،